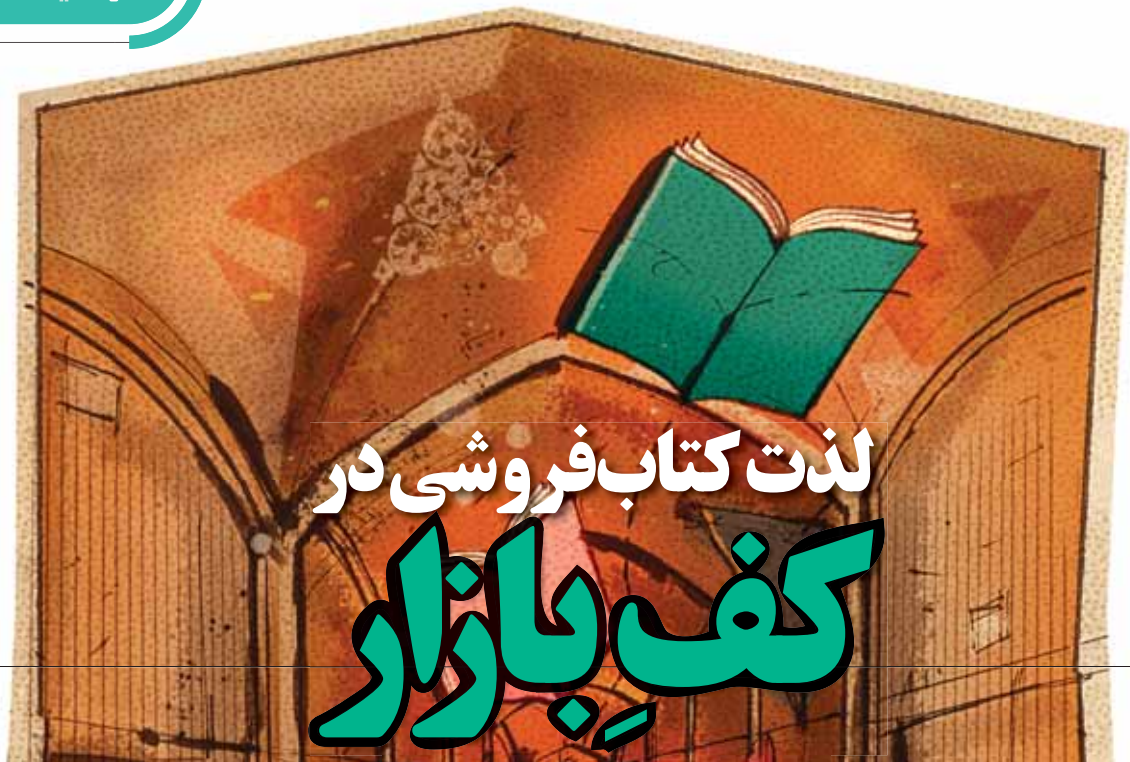




سیدمیثم موسوی

تصویرگر

دکتر مرتضی مجدفر

کارشناس و پژوهشگر آموزشی



و صد البته هر چند وقت یک بار، خود نیز از این تنقلات میل می‌کردم. خرید و فروش هم هیچ قاعده خاصی نداشت؛ هر وقت خسته می‌شدم، تعطیل می‌کردم. هر گاه نیاز داشتم بروم با بچه‌های محل بازی کنم، اجازه داشتم و حساب و کتاب دخلم، تقریباً در دست خودم نبود. البته صاحبان مغازه‌های همسایه برای رونق کسبم، خرید از بساط مرا فراموش نمی‌کردند و اجازه می‌دادند به تجارت‌م خوش‌بین باشم. تابستان سال دوم و سوم هم تجربه‌های مشابهی را پشت‌سر گذاشتم؛ با این تفاوت که نوع کالایی که می‌فروختم تغییر کرد. در سال دوم پودر کوچک رخت‌شویی می‌فروختم؛ از آن‌ها که قیمت هر جعبه مقوایی‌شان ۳ ریال بود. من بیشتر از آنکه فروشندگی کنم، با قوطی‌های کوچک مقوایی، برج درست می‌کردم و ساعت‌ها به بازی کردن با پودرهای رخت‌شویی مشغول می‌شدم. پودر رخت‌شویی، البته خریدار چندانی نداشت ولی بساطم به واسطه برج‌هایی که من و دوستانم می‌ساختیم، پر رونق و اطراف بساطم پر از بچه‌های هم‌سن‌وسالم بود. سال سوم، پدرم فروش بادکنک را در دستور کار قرار داد؛ بادکنک‌های معمولی و نیز بادکنک‌هایی که وقتی پس از باد کردن، بدون آنکه سرشان را با نخ ببندیم، در هوا رهاشان می‌کردیم، سروصدای عجیبی تولید می‌کردند و به «بادکنک مکه» معروف بودند. در منزل، تلمبه‌ای داشتیم که با آن تشک پلاستیکی بزرگی را که مخصوص شنا بود، باد می‌کردیم. تشک مدت‌ها بود که خراب شده بود؛ برای همین، من تلمبه را به بساط بادکنک‌فروشی‌ام آورده و با آن معروفیتی

از قدیم گفته‌اند یکی از بهترین روش‌های یادگیری، شیوه استاد-شاگردی، خو گرفتن با مفاهیم بر اساس حضور در محل یادگیری و رودرو شدن با مقوله‌ای است که یادگیری باید در حوزه آن رخ دهد. اگر روش کتاب‌خوانی را هم بستری برای ورود به دنیای کتاب و کتاب‌خوانی، و از مفاهیمی بدانیم که لازم است ابتدا آن را بیاموزیم و با زیر و بمش خو بگیریم، به نظر می‌رسد پدران و مادران، مربیان و معلمان، باید کودکان را در شرایطی قرار دهند که بتوانند به راحتی با کتاب انس بگیرند و از خواندن کتاب لذتی نصیبشان شود که آن را با هیچ چیز دیگری عوض نکنند.

وقتی این آموزه‌ها را مرور می‌کنم، بی‌درنگ به یاد تجربه‌های زیسته خودم می‌افتم و درود می‌فرستم به روان پاک زنده‌یاد پدرم که سعی کرد بدون آنکه سختی‌های کار دنیای کتاب و کتاب‌خوانی اذیتم کند، علاقه‌مند و دلبسته کتاب شوم و از کودکی، ورق زدن کتاب و مجله را بهترین سرگرمی عالم و خواندن آن‌ها را برترین پرکننده اوقات فراغت خود بدانم. وقتی کلاس اول را تمام کردم، با وجود اینکه نیاز مالی نداشتیم، پدرم مرا وادار کرد مقابل مغازه‌مان در بازار تبریز، بساط کوچکی پهن کنم و به فروشندگی مشغول شوم؛ بساطی که دو جعبه چوبی میوه، تشکیل‌دهنده کل آن بود و وسایلی که برای فروش رویشان چیده می‌شد و البته دخل کوچک و بقیه وسایلی که زیر جعبه‌ها و در قسمتی دور از چشم مشتریان و رو به محلی که می‌نشستم، قرار می‌گرفت. آن سال تنقلات بچگانه می‌فروختم



یکی از بهترین روش‌های یادگیری، شیوه استاد-شاگردی، خو گرفتن با مفاهیم بر اساس حضور در محل یادگیری و رودررو شدن با مقوله‌ای است که یادگیری باید در حوزه آن رخ دهد

به هم زده بودم: «بادکنک فروش بهداشتی یا بادکنک‌فروشی که بادکنک‌هایش را با دهان باد نمی‌کند!»

اصلاً عده‌ای فقط برای این می‌آمدند از من بادکنک می‌خریدند که بادکنکشان را با تلمبه مخصوص باد می‌کردم. آن سال کسب‌وکار پررونقی داشتم؛ البته ضرر و زیان ناشی از پرتاب ته‌سیگار برخی از مغازه‌داران محترم به سوی بادکنک‌های بادشده‌ام را هم از یاد نمی‌برم و پس از آن، ناگهان ترق و ترق ترکیدن بادکنک‌ها را که در لحظات رخوتناک ظهرگاهی، فضای نمور بازار سنتی تبریز را پر از صدا می‌کرد.

وقتی کلاس چهارم دبستان را تمام کردم، منتظر بودم باز پدرم کاری تابستانی برایم دست‌وپا کند. معمولاً پدر تا دو سه هفته بعد از اتمام امتحانات، کاری به کارم نداشت و اجازه می‌داد استراحت کنم ولی به‌موقع، زمان شروع کار جدید را اعلام می‌کرد.

بالاخره، صبح یک روز شنبه که معلوم بود آغاز کار تابستانی‌ام است، دست مرا گرفت و با خود به جایی دور از مغازه‌مان برد، خیلی دور؛ انباری در یکی از سراهای قدیمی بازار تبریز. گوشه و کنار انبار پر از مجلات قدیمی و آن‌طور که بعدها فهمیدم، تاریخ‌گذاشته بود. در گوشه‌ای از انبار هم، مقدار زیادی کتاب دست‌چندم چیده شده بود که البته در قیاس با مجلات، تعدادشان کم بود. پدرم با فردی که در انبار بود، صحبت کرد و بعد شروع کرد به زیر و رو کردن و سپس جمع کردن مجلات. او دسته‌ای از مجلات را که در میان آن‌ها کیهان‌بچه‌ها، خواندنی‌ها، دختران،

پسران، تهران‌مصور، سپیدوسپاه و خیلی نشریات دیگر بود، جدا کرد و بعد، تعدادی از کتاب‌های چیده‌شده در کنار دیوار را هم روی آن‌ها گذاشت. بعدها فهمیدم که آنجا محل جمع‌آوری مجلات برگشتی روزنامه‌فروشی‌ها و کتاب‌های مستعمل کتاب‌فروشی‌هاست که آن‌ها را خمیر می‌کردند یا به ناشران عودت می‌دادند.

مجله‌ها و کتاب‌هایی که پدرم آن‌ها را خرید، ۳ بسته شده بود؛ ۲ بسته بزرگ که آن‌ها را خودش برداشت و یک بسته کوچک که داد زیر بغل من. لحظاتی بعد، بساط فروش مجله و کتاب مستعمل مقابل مغازه ما برپا شد؛ بساطی غریب که شاید برپاشدنش تا آن موقع در شهر ما سابقه نداشت.

بساط بسیار عجیب و غریبی بود. تقریباً کسی از من چیزی نمی‌خرید. البته چندتایی از مجلات که جدول یادداشت‌دنباله‌دار داشتند، فروش می‌رفت ولی اصلاً با تنقلات، پودر رخت‌شویی و بادکنک فروختن قابل قیاس نبود. خیلی زود لب به شکایت گشودم و به پدرم گفتم که حوصله‌ام سر می‌رود و کسب‌وکارم تقریباً شکست خورده است. پدرم خندید و گفت: «این کار قدری

با کارهای دیگر فرق دارد. تو باید از همه چیزهایی که در این مجله‌ها نوشته شده است، خبر داشته باشی. وقتی مجله یا کتابی را می‌گذاری روی بساطت، اگر کسی نداند داخلش چه چیزی هست، چگونه می‌تواند آن را از تو بخرد؟»

گفتم: «خب! چه کار کنم؟»

پدرم پاسخ داد: «باید تمام مجلات و کتاب‌هایی را که در بساطت داری، از اول تا آخر بخوانی. اگر بدانی در مجله‌ات چه چیزی نوشته شده است، به راحتی می‌توانی آن را به دیگران توصیه کنی و ...»

به این ترتیب، کار من شروع شد: خواندن و خواندن و خواندن. البته پدرم نقش خود را تمام‌شده نمی‌دانست و هر وقت فرصتی پیدا می‌کرد، از من درباره مجلات و کتاب‌ها می‌پرسید. او خود، مجله‌خوان حرفه‌ای بود و کتاب‌هایی را برای بساط من انتخاب کرده بود که قبلاً آن‌ها را خوانده بود. بنابراین، سؤال‌هایش مرتبط بودند و این احساس را به من می‌دادند



که پدر هم همه آن‌ها را خوانده است. حتی آن‌طور که بعدها متوجه شدم، او به چند تن از معلمان مدرسه ما سپرده بود بیایند و از من مجله‌ای را درخواست کنند که فلان مطلب در آن چاپ شده باشد و من بی‌خبر، بعد از راهنمایی کردن معلمان و دادن مجلات درخواستی آن‌ها به دستشان، چنان از خود بی‌خود می‌شدم که آن سرش ناپیدا بود.^۱

آن سال و تابستان سال بعد، یعنی بعد از اتمام کلاس پنجم، من بساط مجلات و کتاب‌های مستعمل و تاریخ‌گذشته خودم را پهن می‌کردم و بی‌آنکه متوجه گذشت زمان شوم، از صبح تا عصر می‌خواندم و چه لذتی داشت خواندن و خواندن و باز هم خواندن. از میانه تابستان سال اول، دوست هم‌سن و سالی به من پیوست؛ **محمود**، پسر زنده‌یاد **حسینقلی فیاضی** که اکنون، کتاب‌فروشی ماندگار و با پیشینه **شهریار** در بازار تبریز را، که از پدر به یادگار برده است، اداره می‌کند.

مدتی بعد، دیگر چشمم

به دنبال مشتری و فروش بیشتر نبود. دوست نداشتم کتاب‌ها و مجلاتم را بفروشم و از دست بدهم. دوست داشتم برای چندمین بار آن‌ها را بخوانم و نکاتی را که در بار اول، دوم و چندم کشف نکرده‌ام، در خوانش‌های جدیدم پیدا کنم.

روشی را که پدرم در پیش گرفته بود، دو تابستان به طور کامل و تابستانی دیگر به صورت نیمه‌کاره - آن هم به دلیل اتفاقی که برایم افتاد و دیگر نتوانستم به بازار بروم - ادامه دادم. اکنون که در روش تربیتی پدرم دقیق می‌شوم، کار او

را آمیزه‌ای از شیوه استاد - شاگردی، رودررو کردن مرتبی با مفهومی که باید با آن درگیر شود، ایجاد جغرافیای یادگیری مطلوب برای انتقال روش مدنظر مربی، و حرکت از رفتارگرایی به ساخت‌وسازگرایی می‌دانم که در آن، مرتبی با قرار گرفتن در فضایی که خود مفهوم‌سازی می‌کند، به آفرینش دست می‌زند و لذت ناشی از این ترکیب را می‌چشد؛ او به این ترتیب در مسیر تربیت صحیح و در این مطالعه موردی، عادت کردن به کتاب‌خوانی، قرار می‌گیرد. اگر چه ممکن است به کارگیری این روش از طرف فردی که دانش‌آموخته هیچ یک از رشته‌های علوم تربیتی نبوده‌است، غریب و دور از ذهن به نظر برسد ولی استفاده از چنین روش‌هایی توسط کسانی که دانش خود را از روزگار و تجربه‌های زیسته خود گرفته‌اند، به هیچ روی غریب نیست.

پدران ما از روزگار خود می‌آموختند؛ حال که ما علاوه بر روزگار، به استادان خبره و دانش‌های سامان‌یافته نیز دسترسی داریم، چرا در تربیت فرزندان خود درست عمل نمی‌کنیم؟

* پی‌نوشت

۱. سال‌ها بعد، هنگامی که چهل سالگی را پشت‌سر گذاشته بودم، در جلسه شورای مشاوران یک نشریه علمی، آموزشی و پژوهشی زنده‌یاد دکتر **رحیم چاووش اکبری** متخلص به یسنا، را ملاقات کردم. ایشان که پژوهش‌ساز فرهنگ سه‌زبانه فارسی، ترکی و عربی را در بیست هزار صفحه به انجام رسانده و ترجمه منظوم او از گات‌های اوستا به فارسی، در کنار دیگر تألیفاتش در دسترس است، وقتی مرا شناخت و متوجه وابستگی من و پدرم شد و نیز فهمید که پدر چند سالی است به رحمت خدا رفته، گفت که او در سال‌های کودکی من در مدرسه‌ای نزدیک مغازه ما که محل تحصیل من هم بود، تدریس می‌کرده است. از قرار، پدرم مطالب مجلات را می‌خوانده و با اطلاع از محتوای آن‌ها، از او و برخی دیگر از دبیران خوش‌ذوق می‌خواست مقاله‌ای نزد من بیایند و مثلاً مجله‌ای را طلب کنند که در مورد رهی معیری، مقاله‌ای دو قسمتی چاپ کرده یا ... استاد چاووش اکبری، که در حین توضیح این ماجرا اشک دیدگانش را پر کرده بود، از اینکه والدین امروزی در تربیت فرزندان‌شان کوچک‌ترین زحمتی به خود نمی‌دهند، سخت آشفته بود.



ایجاد جغرافیای یادگیری مطلوب برای انتقال روش مدنظر مربی، و حرکت از رفتارگرایی به ساخت‌وسازگرایی می‌دانم که در آن، مرتبی با قرار گرفتن در فضایی که خود مفهوم‌سازی می‌کند، به آفرینش دست می‌زند و لذت ناشی از این ترکیب را می‌چشد

